

لغت موران (جلسه ۱۶)

کل این بحثی که در فصل پنج بود، نکته‌اش این بود که این صداها و نجواها و نداها درون را باید به عبارتی با مبارزه جدی با نفس اماره، پایین بیاید، یعنی در درجه اول محرمات، در درجه بعدی امیال و شهوات، که عرض شد وقتی انسان از محرمات فاصله می‌گیرد، رفته رفته یک چشمی به سمت درون باز می‌کند، یا یکسری امیال و شهوات را می‌بیند که (من آنجا باید جوابش را می‌دادم) جوابش را نداده‌ها ولی در درون این احساس را دارد که با خودش می‌گوید چرا من باید این فکر را کنم که حتماً باید جواب این بنده خدا را می‌دادم، باید او را می‌نشاندم سر جایش. و بعد هم آن حسیس و نجوایی که شما می‌بینید، در آیات قرآن این آمده که وقتی می‌خواهد عده‌ای را بستانید، اینجوری می‌ستاید که این‌ها حتی در درونشان هم چیزی قبلی ویلی نمی‌رود، (سوره مبارکه حشر، صفحه ۵۴۶) را نگاه کنید «لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ» اموال فیء را که می‌خواهند تقسیم کنند، بعد می‌رسد به این آیه «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ» یعنی چه شده؟ تازه طرف آمده در خانه او، پرده زده، یعنی اینجوری کردند که هر مهاجر را به یک انصار سپردند و گفتند رتق و فتق امور این با تو، حالا او چه کار کرده؟ آمده خانه‌اش را نصف کرده، ما اگر مجبور باشیم سر یک قضیه‌ای خانه‌مان را نصف کنیم، حتی اگر دوتا طبقه مجزا باشد، نکته‌اش این است که دیگر (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ) نیست، آخرش این است که (حالا شده دیگر)، آن هم مهمان نیست که مثلاً فکر کنی یکی دو روزی آمده و پذیرایی کنی از او! شما فکر کنید در خانه‌ها پرده می‌زدند یک طرف این یک طرف آن، «وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا» این‌ها مهم است، اصلاً در داخل سینه خودش هیچ حاجتی حس نمی‌کرد، یعنی اینجوری قبلی ویلی‌های نفس را کنار گذاشته بودند، در داخل خودش هم چنین چیزی احساس نمی‌کرد، آن وقت این می‌شود ایثار «وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» بحث این نیست که خودش احتیاج ندارد، ممکن است یک آدم پولدار باشد یک طبقه هم اضافه داشته باشد، حالا فرض کنید (يُحِبُّونَ) هم بشود، بحث این نیست، خودش در عین احتیاج است، آن موقع است که دارد ترجیح می‌دهد و نه تنها ترجیح می‌دهد، حاجتی در درون خودش احساس نمی‌کند، و نه تنها (يُحِبُّونَ) دارد از لذت و لطائف حب هم بهره‌مند می‌شود، یعنی دارد عشق می‌کند که این کار را می‌کند.

اینجاست که دارد «وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ» کسی که از این بخل نفس، نفس بخیل، خودش را بر حذر داشته، این حرصش را لگام زده جز اینکه اصلاً صدای حرص به گوشش نمی‌رسد، اینجا نمی‌گوید «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» می‌گوید «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» با این ضمیرهای فصل، یعنی خدا می‌گوید (لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) یا می‌گوید (فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) این‌ها حتماً مفلح‌اند و در حقیقت طرف پیروز شده، چه فلاح و سعادت و پیروزی‌ای به دست آورده؟ پیروزی بر همین نفس اماره‌ای که توانسته حتی آن حسیس و آن صداها را ریزش را بخواباند، البته اینجا یک نکته مازادی هست که من به آن اشاره می‌کنم، اینکه شما بدانید اینجوری نیست که این صدا می‌خوابد که بگویید (خب صدا خوابیده) نه صداها را دیگری در وجود انسان بلند می‌شود، یک عشق‌ها و لطف‌های دیگری در وجود انسان سر در می‌آورد، این زنگاری که برطرف بشود آهسته آهسته یک چیزهای دیگری در وجود انسان رو می‌شود، چون حرف فطرت رو می‌شود یحبون‌اش رو می‌شود، بحث تصعید شهوات بحث مهمی است، که تمام علائق و لطف و عشقش دارد به یک سمت دیگری جهت پیدا می‌کند و رشد پیدا می‌کند که (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ) آن موقع تازه آن‌ها را دوست می‌دارد و با آن‌ها عشق می‌کند، و این هم بارها اینجا عرض شد که مسیر شریعت یک مسیر مشخصی است، خیلی از آن اقدام به ضد است، این اقدام به ضد ترس را می‌ریزند، مثل یک جای تاریک، این حرف امیرالمومنین خیلی قیمتی است «إِذَا هُبَّتْ أَمْرًا فَفَقِعَ فِيهِ، فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقُّيهِ أَغْظَمَ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ» می‌گوید وقتی از چیزی ترسیدی خودت را داخلش بینداز، مثلاً شما از انفاق می‌ترسید باید انفاق کنید تا ترستان بریزد، مثل یک جای تاریکی است که آدم ممکن است اولش بترسد ولی یکی دو بار که برود و بباید ترسش می‌ریزد، در کنار یک سگ راه رفتن ممکن است در درجه اول انسان را بترساند، ولی وقتی که آدم دارد راه می‌رود در این کوه‌ها با این سگ‌ها، یواش یواش از این سگ‌ها خوشش می‌آید، این‌ها فرشته‌های کوهنوردان هستند، که اگر هر جایی کوهنوردی گم شود یکی از این‌ها در کنارش می‌آید و هدایتش می‌کند.

این‌ها مال اقدام‌های به ضد است و حتی کارهای معرفتی کردن، کارهای معارفی کردن، این چشم درونی است که دارد باز می‌شود، این عبارات‌های نهج البلاغه را ببینید امام مجتبی (ع) به فرزندشان در آن نامه معروف (نامه ۳۱) «أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ وَأَمْنُهُ بِالرَّهَادَةِ» قلبت را با موعظه احیا کن، وعظ کن به خودت و وعظ دیگران را بشنو، و (بِالرَّهَادَةِ) یعنی خودت را به زهد بزن و یک نوع بی رغبتی را به خودت القاء کن «وَقَوْهَ بِالْيَقِينِ وَ نَوْزَهُ بِالْحِكْمَةِ وَ دَلَلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ» این خیلی مهم است، با ذکر مرگ رامش کن، یعنی وقتی که انسان حواسش شش دنگ به مرگ باشد، خیلی وقت‌ها همین قناعت واقعاً به عنوان بزرگترین ثروت و زهدی که این‌گونه به آدم رو می‌آورد آدم را رام می‌کند، حالا همه‌اش بحثش هست که حالا که چی مثلاً؟ حالا این را هم درآوردی، این خانه را هم خریدی، اینجا این کار را هم کردی، آن دعوا را هم کردی، «قَرَزَهُ بِالْفَنَاءِ» انسانی که در شروف (فَنَاءِ) است و خودش را در شرف مرگ می‌بیند، بسیاری از این کارهایی را که لااقل محرمات است، از آن پرهیز می‌کند، می‌گوید از او اقرار بگیر «وَبَصْرُهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا» فجائع دنیا را به او بصیرت بده، نگاه کن ببین چه اتفاقاتی، چه آدم‌هایی، چه حکومت‌هایی انجام داده‌اند، با قلبت کار کن و این‌گونه نفس اماره را خفه کن «وَ حَذْرُهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ» به او خطر صولت دهر را بگو (فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ) این زشتی‌هایی که می‌بینید یک نفر بالا بوده، یک نفر نماینده مجلس بوده یک دفعه اسمش در لیست در نمی‌آید، یک دفعه بالا بود یک دفعه پایین است، یک بار پایین است یک بار می‌رود بالا، این‌ها چیزهاییست که انسان کافیس در یک خلوتی بهشان فکر کند، این‌گونه از اقبال و ادوار مردم و از این‌ها، از اقبالش انقدر خوشنود نمی‌شود، از ادوارش انقدر ناراحت نمی‌شود.

«وَ أَعْرَضَ عَلَيْهِ أَحْبَابَ الْمَاضِيْنَ وَ ذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوْلِيَيْنِ وَ سِرِّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ، فَأَنْظُرُ فِيْمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ أَيَّنْ خَلُّوا وَ نَزَلُوا» کجا رفتند، چه کار کردند، اخبار ماضین، تاریخ، این‌ها چه شدند؟! این خانه‌ها «أَيَّنْ بَانُوكٍ؟! أَيْنَ سَاكِنُوكٍ؟!» حکمت این‌ها را قرار است ما بفهمیم، البته کسی که بر احوالات خودش مشرف باشد تا یک حدی می‌فهمد، ولی اینکه آدم تمام زیر و بمش را بفهمد نه نمی‌فهمد، اصلاً نمی‌فهمد که اتفاقاً «نَظَرَلَكُمُ» نمی‌فهمد، به عنوان لطف انسان همیشه قضیه را در یک احتمالاتی باقی بگذارد، و اینکه شاید اینجوری باشد شاید اونجوری باشد، به اینکه اگر تک احتمالی به جواب برسد، عبارات‌های ابو حمزه را دیده‌اید که می‌گوید خدایا «مَا لِي كَلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَ تَعَبَّيْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلَاةِ» «الْقَيْتَ عَلَيَّ نُعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاتِكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُ» بعد می‌گویند «لَعَلَّ، لَعَلَّ، لَعَلَّ...» شاید این‌گونه کرد شاید این‌گونه شد، «أَلِفَ مَجَالِسِ الْبَطَّالِيْنَ بَيْتِي وَ بَيْنَ خِدْمَتِكَ» هزار تا شاید آنجا می‌گذارد، برای اینکه آدم بفهمد که بالاخره این‌ها همه (لَعَلَّ) هایبست که دارد مرا دور می‌کند، شاید مرا نمی‌خواهی من به دستورات بی‌اعتنایی کردم «فَقَلَّيْتُ» شاید من اینجوری کردم «لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ ظَرَدْتَنِي وَ عَنْ خِدْمَتِكَ نَحَيْتَنِي أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُسْتَخِفًّا بِحَقِّكَ فَأَقْصَيْتَنِي» این‌ها مهم است، آدم همه‌اش این‌ها را با خودش تکرار می‌کند، «أَوْ لَعَلَّكَ يَجْرِي وَ جَرِيرَتِي كَافِيَّتِي، أَوْ لَعَلَّكَ يَقِلَّةَ حَيَاتِي مِنْكَ جَارَيْتَنِي» من بی‌حیا شدم، شما نگاه کنید همین چشم ما چقدر دارد بی‌حیایی می‌کند، اگر خدا ما را از یک جایی آویزان کند حق است، حالا درست است یک عده واقعاً دارند بی‌حیایی می‌کنند، ولی اینکه چشم ما هم بی‌حیا شده خب حق است، «أَوْ لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِي فِي مَقَامِ الْكَذِبِيَّتِ وَ رَفُضْتَنِي» شاید پر ادعا شده‌ایم و حرف زیاد می‌زنیم.

این‌ها دستوراتی است که خود دین دارد می‌دهد که در ریز ریز و جزء جزء اعمال ما وجود دارد، اگر کسی بخواهد رشد کند در همین‌ها هست، آن داستان آسد هاشم حداد را با مادر زنش حتماً شنیده‌اید، که آقای قاضی بهشان گفته بودند که شما تحمل کن و صبر کن، و خلاصه یک حرف زشتی به ایشان می‌زند و بالاخره می‌خواهد جواب بدهد و نمی‌دهد و بیرون می‌زند، و می‌شود مجموعه مشاهدات و کشف و شهود و خلع بدن مرحوم آسد هاشم حداد. این است، یعنی شما عادی‌ترین مسائل، اگر آنجایی که می‌خواهید برگردید به شوهرتان یک چیزی بگویید، یهو بی‌نگوید، آنجایی که قرار است به زنتان یک حرف نیش‌دار بزنید، زنیید، آنجا می‌خواهید یک اظهار فضلی بکنید، و نکنید، یک جایی هست که می‌خواهی جایی را برای کسی تنگ کنید، و نکنید. این‌ها همینجاست که شما همه‌اش دارید مقابله با ضد می‌کنید، نفس اماره می‌بیند که نه دیگر دارید با او کار می‌کنید، دارید آن را می‌کوید، دارید اقدام به ضد می‌کنید، به صورت جد دارید این کار را انجام می‌دهید، دیگر آن موقع یواش یواش می‌بینید که یک حالت سکوتی بر نفس اماره حادث می‌شود و از آن طرف (این هم مهم است) یک فرح و سرور و حبی یک دفعه

رخ می‌کند و این هم یهوپی نیست، هر چقدر این طرف سر و صدایش می‌خوابد این‌گونه نیست که بی‌قیمت و بی‌مزد و این‌ها همینجوری سر و صدای نفس اماره را خواباند، نه وارد یک عالم دیگری می‌شود، در آن عالم پر از نشاط است، پر از زیبایی است، پر از سرور است، پر از حال کردن است، وقتی که سر و صدای این طرف بخوابد، آن طرف خوردنی‌هایش، رزقش، کما اینکه علم چقدر برای آدمی که دنبال علم است نشاط انگیز است، یعنی واقعا حاضر است حتی از بسیاری از لذات دنیا بگذرد، در ازای اینکه دنبال علم برود، انقدر آن طرف زیباست و نشاط انگیز است و سرور انگیز است.

نه این‌گونه نیست البته «شاهان کم التفات به حال گدا کنند» قرار نیست همه حس ماه مبارک، اگر مثلاً ما از همسرمان ناراحت شویم، بیشتر جواب ندادن، نه فقط بحث همسر بحث اینکه فرض بفرمایید که آدم حتی در غضب بین رفقا و این‌ها، گفتند وقتی به شما می‌گویند از اینجا بلند شوید و اینجا را ترک کنید این خودش یک کاری است، مثلاً یک نفر در مجازی یک چیزی به شما زده تا فیها خالدوتان سوخته است، خب یک تاملی کنید و بگویید من جوابش را نیم‌ساعت دیگر می‌دهم، تا نیم‌ساعت دیگر در وجودتان فروکش می‌کند، البته اگر اهل فروکش کردن در وجود باشید، وگرنه می‌نشینید نیم‌ساعت چنان تخیلی می‌کنید که اتفاقاً می‌فهمید طرف را با چه جملات جدیدی می‌شود سوزاند. دعوی زن و شوهری که یک بخشی‌اش خوشگل است و مهم است، یک بخشی از آن که بحث‌های آزاردهنده است، خانم‌ها اول باید در صلح خشم کوتاه ببینند، یعنی آنجا کوتاه آمدن مهم است، هم آقا هم خانم به خصوص خانم، اگر بخواهند دهن به دهن بگذارند، آن داستانی که گفتم طرف می‌خواست برود کوزه آبی ببرد، خودتان داستان را در دفتر اول ببینید، داستان جالبی است که چطور خانم‌ها می‌توانند بر اساس گریه کارشان را جلو ببرند، نه بر اساس خشم و مقابله‌های به خشم، بر اساس احساس می‌توانند این کار را انجام دهند. لذا آدم باید جا را تعریف کند، حرف نزند، زیاد دهن به دهن نگذارد، عمق بحث‌هایی که نفس اماره را از غلیان باز می‌دارد، مثلاً شما فرض بفرمایید این بحثی که ما راجع به عدم مراء داریم، آدم با آدم‌های یکه به دو نکند، یکی می‌گویی ده تا می‌گوید، فکر نکن من می‌خورم مثلاً، حالا یک موقعی هست دشمنی است که بحثش فرق می‌کند.

از آن طرف این عبارتهای مناجات شعبانیه که «إِلٰهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا» از آن طرف (انْقِطَاع) که حاصل می‌شود از آن طرف «أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بَعْدَ قَدْسِكَ» آدم اصلاً لذت را در این بند می‌بیند اینجا هر چقدر (انْقِطَاع) حاصل می‌شود، یک اتصالی هم در یک طرف دیگر حاصل می‌شود خیلی شکوهمند است برای شخص، و خیلی لذتبخش است. این آیه را ببینید برای اینکه این نکته را نشان بدهم (يُجِبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ) (سوره یونس آیه ۵۷ صفحه ۲۱۵) «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» آن موقع آیه بعدش را ببینید حالا موعظه آمده، شفاء صدر آمده، رحمت آمده «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ قَبِذْ لِكُمْ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا» این (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ قَبِذْ لِكُمْ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) می‌تواند تشریحی باشد ولی تکوینی هم هست، می‌گوید حالا دیگر برو حالتش را ببر، با این (فَضْلُ اللَّهِ) (فَلْيَفْرَحُوا) باید با هم فرحناک بشوند، انسان تمام تلاشش را می‌کند که فرحناک شود در این دنیا (هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) از آن چیزی که آن‌ها دارند جمع می‌کند خیلی بهتر است و طرف دارد، همین الانش کسی که لذت علم را چشید با لذت ویلا داری، کدامش قشنگ‌تر است؟ من نمی‌گویم ویلا داشتن چیز بدی است، این ویلا را باید بگذاری بروی، درحالی که علم چیز است که با خودت می‌بری، نکته‌اش همین است «و الْعُلَمَاءُ بِاقْوَانِ مَا تَقِي الدَّهْرُ» بعد آن ویلا را ورثه چه کارش می‌کنند؟ وراثت علم، الان مثلاً شما ورثه علمی ما هستی دیگر انشاءالله، شما در طبقه ۲ ۳ وراثت هستید، طبقه یک هم که بچه‌های مشکات هستند، این‌ها چیکار می‌کنند؟ می‌روند این علم را منتشر می‌کنند، خب این چقدر خوب است!

می‌گوید (قَبِذْ لِكُمْ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) آدم باید به همین قرآن فرحناک باشد، این قرآن دارد، و کسی که قرآن را دارد که دارد (مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ) این واقعا فرحناک می‌شود و خوشحال می‌شود از اینکه این را دارد، خب جای این را یک چیز دیگری دارد پر می‌کند، اگر کسی واقعا قرآن دارد ولی باز هم با ویلا و این‌ها موافق است او واقعا قرآن را ندارد. یا مثلاً شما این آیات (سوره مبارکه انسان صفحه ۵۷۰) را ببینید «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِهِ

اللَّهُ لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا» نفس اماره حذف شده «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا» این یک حالت خوف الهی دارد، آن موقع «فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا» این‌ها به یک قلب سرشار از سرور و این‌ها دست پیدا می‌کند، که این حالت قیامتی است و حالت روح است دیگر، روح این حالت‌ها را دارد «وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا» «مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرْئِئِكِ لَا يَزُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَهْرِيْرًا» و همه این‌ها (وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا) یک قلب سرشار. می‌خواهم بگویم معنی قصه خفه کردن صدای نفس به این معنا نیست که دیگر صدایی وجود ندارد، کسی که باید حرف بزند حرف می‌زند، (سوره انشقاق صفحه ۵۸۹، آیه ۶ به بعد) را ببینید «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ» «فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا» «وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا» یعنی با حالت خوشی به سمت اهلشان برمی‌گردند، اتفاقاً خوشحالند و خوشحالیشان در خانه است، مثل برج زهرمار نمی‌روند «وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ» «فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا» این واقعا باز دنبال مرگ است و دوست دارد همان جا هم بمیرد، همانجا انسان اگر می‌توانست خودکشی کند می‌کرد «وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا» «إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا» انسان دیگر از این خوشی‌های در اهل می‌کند، همین خوشی‌های دنیوی، خوشی‌های دنیوی یک حدی دارد و واقعاً منافات دارد با اینکه خوف الهی یا خوف از مقام پیدا کنند، جایگاه خدا برایش رفیع شود، این بحث‌ها را حس کند، دیگر می‌آید (فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا)

این (فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا) همان ندای نفس اماره است که دارد او را از یک شادی به یک شادی دیگری، از یک جریانی به یک جریان دیگری همه‌اش او را انتقال می‌دهد، ولی (وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا) سرورش از جای دیگریست منتهی در اهل هست (این مهم است) در دنیا هست ولی سرورش مال جای دیگریست. این است که فصل پنجم به همین بحث اختصاص داده شده، که من همین انتهایش را بخوانم و تمام، اکتسابی به این معنا که تهیه مقدماتش با انسان هست، کسی که همین شریعت را حفظ می‌کند، یعنی خمس سالانه می‌دهد، او به قدری دارد با حرص می‌جنگد، انفاق می‌کند، او به والدین احترام می‌گذارد حتی آنجایی که والدین دارند اشتباه می‌کنند، خوب وظیفه‌اش است این کار را کند، کسی که دارد چشمش را می‌پا، همه این‌ها شریعت و محدوده‌های شریعت را حفظ می‌کند، شریعت یکسره ریاضت است، انسان چرا این کار را می‌کند؟ وقتی که می‌آید از درب دهل‌یز وارد می‌شود، همین روزه‌ای که انسان می‌گیرد، شما برای چی روزه می‌گیرید؟ برای اینکه اگر نگیرید به جهنم می‌برن‌تان دیگر درسته؟ یعنی اولش با همین شروع می‌شود، ولی از این در به داخل می‌آورند. بعضی‌ها می‌گویند این قرائت‌ها و تلاوت‌های قرآن چرا این‌گونه است (با دست‌گاه)؟ این‌ها سردر زیبای مسجد است، بالاخره خیلی‌ها با همین‌ها جذب می‌شوند، می‌آیند داخل ببینند چه خبر است بعد پایش گیر می‌کند به مفاهیم، بله قرآن یعنی مفاهیم ولی یک سردرهایی دارد که انسان را جذب می‌کند می‌آورد عاشق قرآن می‌کند، بعد پای قرآن می‌نشانند و همه این چیزها.

همین شریعت حتی با عبادت عبید با بدترین حالتش، اگر ما نکنیم خدا زورش زیاد است ما را می‌فرستد جهنم حتی با این حال، وقتی که شروع می‌شود طرف می‌آید، به عشق چیز دیگری می‌آید «بر بوی پسته آمد و بر شکر افتاد» یعنی یک چیز دیگری جذبش می‌کند، بعد خدا دونی می‌پاشد این وسط، آن را می‌گیرد به چیزهای دیگری جذب می‌کند، از همان نقطه‌ای که انسان می‌تواند شروع کند باید شروع کند، آن موقع می‌گوید (بروم جلو تعارض‌های سخت است دیگر) وقتی به حالت بازاری نگاه کنید به مسائل همینجوری، پسته شیرینی ندارد شکر پر از شیرینی است، منظور شیرینی آن است. سخت است دیگر خیلی از کارهای دنیا، خیلی از تعارض‌ها، آدم می‌خواهد به زن و بچه‌اش برسد به بقیه نمی‌رسد، می‌خواهد به بقیه برسد به زن و بچه‌اش نمی‌رسد، پر از این تعارض‌ها و تضاحم‌هاست به عبارتی، دنیا یعنی دار تضاحم و آدم باید حل این تضاحم‌ها را انجام دهد دیگر، می‌خواهد بخوابد می‌بیند وقت دعاست، می‌خواهد دعا کند وقت خواب است، نه این‌گونه درست نیست از همه‌اش باید گفت، حالا در سنین مختلف همان نتیجه مهم است، خود خدا هم همین کارو می‌کرد اگر اینجوری بود، نه خیلی وقتا انسان را ترس می‌سازد، انسان به واسطه ترس یک کارهایی را نمی‌کند، همین بچه موقعی که می‌خواهد به جای دست بزند و به قوری دست بزند و کنار آتش برود و آتش درست کند و فندق دستش بگیرد و این‌ها شما همینجوری دارید او را می‌ترسانید، لزومی ندارد آدم بچه خیلی کوچک را بترساند، ولی به هر جهت ترس هم برای خودش جایی دارد، ما خودمان اگر واقعاً می‌گفتند

روزه ماه مبارک رمضان باعث قرب الهی می‌شود شما روزه می‌گرفتید؟ من یکی که نمی‌گرفتم، کما اینکه این همه روزه‌هایی هست که باعث قرب الهی می‌شود و من نمی‌گیرم.

«جنید (رحمه الله علیه) را پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: هم اهل بیت لا یدخل فیهم غیرهم.» (یک اهل بیته که به غیر وارد آن نشود) آنجایی هم که گفته در دایره بنشین یا نه، در دایره دنیا هست و دارد آن دایره را مراقبت می‌کند، آن موقع کندر که سوخت جمال حق تعالی را از آن دریچه می‌بیند وقتی که ریاضت کشید، «و قامت صفاتی للملک بأسرها» همه صفات من برای پادشاه شد «و غابت صفاتی حین غبت من الحسن» وقتی که از حس غائب شدم، آن موقع صفات من غائب شد، دیگر صفاتی از من نماند، همه صفاتم برای پادشاه شد «و غاب الذی من أجله کان غیبی» تمام آن چیزهایی که باعث غیبت من شد غائب شد، صدای نفس اماره و همه آن چیزهایی که مرا مشغول می‌کرد غائب شد «فذاک فنائی فافمها یا بنی جنس» می‌گوید آن موقع فنا اتفاق می‌افتد بفهم یا بنی جنس! ای همنوع، این خود بحث فنا و چیزی که در وجود انسان دیگر شخص، سر بحث معرفت المهدی هم عرض می‌کردم شاید شروع بحث با امام یک مقداری راحت‌تر است، انسان برای امام کار کند، برای امام بخورد، به نیت سربازی امام بخورد، آن موقع است که رفته رفته اختیار از او سلب می‌شود، و فنا اتفاق می‌افتد. «و در خواب این بیت یکی را می‌گفت: "فوالله لا أدری من التیه من أنا"» از این سرگشتگی من کی هستم نمی‌دانم، یک حالت فناپی «سوی ما بقول الناس فی و فی جنسی» درست است که مردم به من می‌گویند آدم ولی من نمی‌دانم دیگر چی هستم، من خدا هستم یا خودمم، یعنی این حالت فناپی و تحیر متافیزیکی و تحیری که در وجود عارف اتفاق می‌افتد. «یکی از بزرگان می‌گوید "اقطع عن العالیق و جرّد من العوائق حتی تشهد رب الخلائق"» فهم این‌ها برای ما راحت شده، از علاقه ببر، از موانع تجرید کن، (حتی تشهد رب الخلائق) تا اینکه پروردگار را ببینی، «گفت چنان کردم چون شرایط تمام بجای آورده شد "وأشرقّت الارض بنور ربّها وقفی بینهم بالحق" و قیل "الحمد لله رب العالمین سلام علی تلك المعاهد أنّها شریعة وردی او مهبط شمالی"» این فصل را یک مقداری بیشتر روی آن ایستادیم، بحث مهم نفس اماره را انجام دادیم.